

خیانت به سوسیالیسم
نبوغ گورباچف:
تبدیل اصلاحات
به ناپودی شوروی
ترجمه محمد علی عمویی

نقطه عطف ۱۹۸۸-۱۹۸۷ بخش دوم

شکار مجرمین هفته ها ادامه یافت: در یک مرحله یکی از کمیسیون های کمیته مرکزی در پی یافتن مدرک توطئه به دفاتر نشریه ساوتیسکایا راسیا یورش برد. در ۳۰ مارس یا در حوالی آن، زمانی که لیگاچف به مسافرتی سه روزه به ایالت ها رفته بود، گورباچف نشست دیگر پولیت بورو را فرا خواند و در آن نشست محکومیت نامه را یک آزمایش وفاداری خواند و بی تعارف گفت: «من از همه شما می خواهم موضع خود را اعلام کنید.» بنا به برخی گزارش ها گورباچف تهدید به استعفا کرد «مگر آن که گزینش روشنی» انجام گیرد. همه حاضران، آن مقاله و ساوتیسکایا راسیا را مورد انتقاد قرار دادند. پولیت بورو قراری را از تصویب گذراند که والننتین چیکین، سردبیر ساوتیسکایا راسیا را محکوم می کرد و به لیگاچف «هشدار می داد» و در پایان، پولیت بورو به اتفاق آرا از یاکولف خواست پیش نویس ردیه رسمی به نامه آندریوا را آماده کند. به این ترتیب، گورباچف در صف مخالفانش شکاف انداخت و آنها، به ویژه لیگاچف را، که گورباچف او را منزوی و خوار کرده بود، به موضع دفاعی راند.

در ۵ آوریل پرودا تکذیب و ردیه پولیت بورو را انتشار داد که، در بین دیگر مطالب، اظهار می داشت، «برای نخستین بار خوانندگان توانسته اند ناشکیبایی در برابر اندیشه مقدماتی نوسازی و نمایش حیوانی مواضع خشکی را که در اساس دگماتیک و محافظه کارند در شکلی بسیار فشرده بخوانند.» جوابیه تاکید می کرد: آن ها که در پشت نامه اند «با دفاع از استالین از حق استفاده خود سرانه از قدرت» دفاع می کنند. روز بعد، ساوتیسکایا راسیا مجبور شد جوابیه را چاپ کند، و در ۱۵ آوریل فشرده ای از نامه اصلی و انتقاد از خود را منتشر کند. روزنامه ها به چاپ سیلی از نامه های به ظاهر خود انگیزه آغاز کردند که نمایشنامه آندریوا را مورد حمله قرار داده بودند. در ۸ آوریل در تاشکند، گورباچف اعلام کرد که «سرنوشت سوسیالیسم و کشورمان زیر سؤال اند» و تاکید کرد که علاوه بر لیگاچف کسی باید به ایدئولوژی بپردازد. در نشست ۱۵ و ۱۶ آوریل پولیت بورو، گورباچف اظهار داشت که بررسی نامه آندریوا ثابت کرد «آن نامه از درون همین جا آغاز شده است.» یاکولف سخنرانی بلندی با حمله به نامه ایراد کرد که با عبارت «آن نامه بیانیه ای ضد پرسترویکاست» پایان یافت. در همان نشست لیگاچف به خاطر گام نهادن به عرصه ای که در صلاحیت او نبوده است از سوی ریژکف مورد حمله قرار گرفت. به گفته روبرت کایسر، در پایان نشست «لیگاچف در انزوا قرار گرفت.» این نشست لیگاچف را از پاره ای وظایف اش معاف کرد و مسئولیت های ایدئولوژیک را به یاکولف سپرد.

سرانجام، گورباچف و یاکولف نامه را به بهانه ای برای به دام انداختن و ترساندن لیگاچف و کسانی که ضد تجدید نظرطلبی بودند، تبدیل کردند در حمله هایی که در پی برگزاری نشست انجام گرفت، آن ها لیگاچف را از متحدان و نیز از اقتدارش محروم کردند و کنترل ایدئولوژی و رسانه ها را به یاکولف، افرادی ترین رویونیست در رهبری، سپردند. برخورد خشن با ساوتیسکایا راسیا و دیگر رسانه ها، در کلام تاریخدان معروف جیبس، حامل پیامی روشن بود: «یگانه کاربرد قابل قبول گلاسنوست حمایت از نوسازی به شیوه

گورباچف بود. «یاکولف، پس از فرو نشستن التهاب، به دوستی گفت: «ما از روبیکن عبور کردیم»، و گورباچف فکر می کرد که نامه آندریوا ممکن است «چیز خوبی» بوده باشد. با ضربه به لیگاچف و تصفیه رسانه ها، «بهمنی از ضداستالینیسم» سرازیر شد. چرنیایف با به خاطر آوردن تفکر آن زمان می گوید: «اگر نینا آندریوایی هم نمی بود، ما به ناچار او را می آفریدیم.»

پیروزی گورباچف در مسئله نینا آندریوا به معنای پیروزی نوع رویزیونیسم او بود. پیروزی گورباچف بر لیگاچف در این رو در رویی راه را برای تسلط بر نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ هموار ساخت. در این میان، یاکولف و مدودف مسئولیت لیگاچف را در عرصه ایدئولوژی به ناحق به خود بستند، و در سپتامبر ۱۹۸۸ لیگاچف به مسئولیت کشاورزی تنزل مقام یافت. در این میان، گورباچف تمامی رهبران عضو پولیت بورو را که از نامه آندریوا پشتیبانی کرده بودند، به استثنای آناتولی لوکیانوف، دوست دوران تحصیل اش، تغییر داد.

اگر پلنوم ۱۹۸۷ کمیته مرکزی لوزه و تکانی به حساب می آمد، نوزدهمین کنفرانس حزبی ۱۹۸۸ زلزله ای به تمام معنا بود. تزه های دهگانه ای که یک ماه پیش از کنفرانس حزبی توزیع شد به نظر می رسید که مورد توافق مشترک رهبری است، معهذ، زمانی که گورباچف کنفرانس را افتتاح کرد کاملاً فراتر از آن چه در تزه ها بود پیش رفت. او ایجاد ارگان عالی قدرت دولتی، کنگره نمایندگان خلق را پیشنهاد کرد. به موجب این پیشنهاد مردم هزار و پانصد نماینده را برای یک دوره پنج ساله انتخاب می کردند، که ۷۵۰ تن برای حزب و سازمان های وابسته منظور می شود. این نمایندگان به تناسب تعداد شان یک شورای عالی کوچک برای دو مجلس انتخاب خواهند کرد، نهادی دائمی که در برابر کنگره مسئول خواهد بود. کنگره رئیس قوه مجریه را انتخاب می کند، مقامی که گورباچف برای خود در نظر گرفته بود. این پیشنهاد، که در دقایق آخر و با تصمیم غافلگیر کننده گورباچف در کرسی ریاست به رای گذارده شد، در حکم سقوط کمیته مرکزی بود. به گفته یک مفسر سیاسی «آن ها همین که **انترناسیونال** را خواندند حیرتشان به آن چه انجام داده بودند آغاز شد.»

تصمیمات نوزدهمین کنفرانس حزبی از کارکرد سیاسی گذشته به شیوه های حیرت انگیزی دور شد. در حالی که حزب نقش رهبری کننده را در جامعه شوروی و حکومت ایفا می کرد، **نوزدهمین کنفرانس** حزبی با یک ضربه و این اعلام که بیش از حزب، دولت باید رهبری کند، نقش ها را معکوس کرد. به این ترتیب، نوزدهمین کنفرانس نقش ح.ک.ا.ش. را به نحو شگفت انگیزی کاهش داد و آن را به یک حزب پارلمانی مبدل ساخت و احزاب غیر کمونیست را قانونی کرد. با کم رنگ شدن اهمیت ح.ک.ا.ش. پست نو پدید و اجرایی ریاست جمهوری، پلاتفرمی در اختیار گورباچف قرار داد تا حکومت کند. گام های دیگری به زودی به دنبال آمد. در سپتامبر ۱۹۸۸ گورباچف طرحی را ترسیم کرد که هیئت دبیران کمیته مرکزی با شماری کمیسیون جایگزین می شد، و رهبران حزب را از یک ستاد فعال محروم می کرد.

این حرکت مخالفان او را در کمیته مرکزی و بالاتر از همه، متحدان لیگاچف را که هیئت دبیران برای آن ها همچون پایگاهی سیاسی عمل می کرد ضعیف می کرد. هر اقدام ضعیف کننده و به حاشیه برنده حزب کمونیست پی آمدهایی دراز مدت داشت و بازگشت پیشروانه را دشوارتر می ساخت. در آوریل ۱۹۸۹، لیگاچف، به هنگام اداره نشست پولیت بورو، به یک «ضعف عجیب» حزب حاکم پی برد.

اقدام گورباچف به تصفیه حزب، و در واقع خلع سلاح حکومت مرکزی، در برخی موارد، بایستی با آگاهی کامل بوده باشد. مدرکی از دسیسه چینی گورباچف درباره تعیین زمان مناسب برای تغییر آیین و سقوط به رویزیونیسم در پاسخی آشکار می شود که به یادداشت

یاکولف در ۱۹۸۵ می دهد. یاکولف در این یادداشت خواستار تقسیم ح.ک.ا.ش. به دو حزب می شود، یک حزب سوسیالیست و یک حزب دموکراتیک خلق، بازتابی از تصمیم خروشچف به تقسیم ح.ک.ا.ش. بر پایه شهری و روستایی. به گفته یاکولف، گورباچف به سادگی پاسخ داد، «بیش از حد زود است!» پس از این رخداد یاکولف از نردبان قدرت بالا رفت. اگر گفته یاکولف درست باشد، گورباچف از همان آغاز زمامداری در فکر دگرگونی های سیاسی ریشه دار بوده است.

دیگر نشانه های طبیعت و زمان بندی چرخش سیاسی او متفاوت اند. خاطرات (Memories) خود او، وضع و نظرات اولیه و بعدی او را در انبوهی از تضادها درهم آمیخته است. شیفتگی، دلسوزی، و اهانت نسبت به ح.ک.ا.ش. به طور همزمان صفحه ها را پر کرده اند. تازه، اگر قرار است باور شود، از همان روزهای نخست گورباچف ح.ک.ا.ش. را همچون مانع عمده، و مجموعه دستگاه حزبی را نه همچون ابزار مبارزه برای پیشبرد اصلاحات، که به مثابه دشمن عمده خود می دید. او ناچار به عبور از حزب، نه مبارزه در درون آن بود. او همواره از بالای سر حزب به روشنفکران و مردم متوسل می شد. خاطراتش، در همه جا، شامل عقایدی هستند مانند «ساختارهای حزب ترمز کننده اند.»

با این همه، نظرات نهایی گورباچف به روشنی نمایان شده اند. به گفته آناتولی چرنیایف، گورباچف نسبت به ح.ک.ا.ش. تنها احساس تحقیر داشت. زمانی که چرنیایف، یکی از وفادارترین یارانش به التماس از او خواست حزب را ترک کند، گورباچف پاسخ داد: «می دانی تولیا، فکر می کنی من نمی فهمم؟ من یادداشت ترا می بینم و می خوانم. [گئورگی] آریاتف، [نیکلای] اشملف... نیز همین را می گویند، آن ها سعی دارند مرا به ترک مقام دبیرکل قانع کنند. اما به خاطر داشته باش: آن سگ گر را نمی توان بی قلاده رها کرد. هر گاه من چنین کنم کل این جریان غول آسا به ضد من خواهد بود.» تشکیلاتی را که او را به چنان جایگاهی رسانده بود همچون سگ گر می دید.

خارجی ها دگرگونی های ۸۸-۱۹۸۷ را از خلال شیشه ای تاریک می دیدند، اما حتی درونی ها برای روشن دیدن امور مشکل داشتند. امکان دارد خود گورباچف نیز به اثرات کامل آن چه می کرد آگاهی نداشت. در این مرحله او خواستار چیزی شبیه سوسیال دموکراسی اروپای غربی بدون بازگشت سرمایه داری بود. به منتقدانی که او را به «سوسیال دموکرات کردن» حزب متهم می کردند می گفت که دیگر تمایز بین سوسیال رفورمیسم و مارکسیسم-لنینیسم اعتبار ندارد. البته در جامعه سرمایه داری ائتلاف های چپ - مرکز معمول است و کاملاً مفهوم. در جامعه سوسیالیستی این ائتلاف ها ارتداد است. در هر حال، او به سوی سراب می رفت، زیرا وفاداری بنیادین سوسیال دموکراسی، در تحلیل نهایی، به سرمایه داری است.

رژیم گورباچف «تسمه نقاله» ای شد برای اندیشه هایی که مبانی تئوریک مارکسیسم-لنینیسم را انکار می کردند. سخنرانی های گورباچف اندیشه هایی چون «تفکر نوین»، «ارزش های جهانی انسان»، جلوه های بورژوایی دموکراسی، «سوسیالیسم بازار» را به حزب و رسانه ها انتقال می داد. سپس، رسانه های گلاسنوستی اندیشه های نو را بسط داده، زمینه برای سخنرانی های تازه گورباچف فراهم می کردند تا سمت گیری ضد سوسیالیستی باز هم بیشتری را بیان دارد.

تفکر نوین گورباچف، در اساس، در پی تسلیم شدن به کاپیتالیسم به جای مبارزه با آن بود. جایگزینی تسلیم به جای مبارزه افزون بر ابعاد سیاسی دارای آثار روان شناختی نیز بود. توقف مبارزه ایجاد کننده آسودگی است. تکرار پاره ای عبارت ها در سال های پرسترویکا نشانگر روانشناسی اپورتونیستی اطرافیان گورباچف و آمادگی آنان برای پذیرش فشار و پاداش بود. گورباچف می دانست که سازش هایش، تملق غرب را به او ارزانی داشته است. گورباچف زمانی اعلام کرد، «ما نمی توانیم زندگی را این گونه ادامه دهیم!» اما با هر

معیار منطقی بسنجیم، هیچ گونه بحران تحمیل نشدنی ای وجود نداشت. به همین صورت، پرسترویکا ایجاد «یک کشور معمولی» را وعده می داد. در جهان که سوسیالیسم برای بقای خود باید بر ضد کاپیتالیسم مسلط که در تلاش خفه کردن سوسیالیسم است، مبارزه کند، حالت عادی و معمولی تنها به معنای وفق دادن خود با کاپیتالیسم می توانست باشد. رهبران ح.ک.ا.ش. در اردوگاه گورباچف تلقی از سوسیالیسم را همچون نظامی که زحمتکشان آگاهانه می سازند و برپا می دارند رها کرده بودند، رها کردند که سرانجام با خوش خیالی و رضایت بدان تن می دادند. ابعاد رفتار گورباچف به خاطر خوش آمد. ایالات متحده دیپلمات های امریکائی را مبهوت می ساخت. هیچ سیاستمداری تسلیم یک معامله دراز مدت نمی شود مگر آن که در مقابل آن چیزی معادل و یا بهتر از آن به دست آورد. اما، گورباچف در فوریه ۱۹۸۷، آن گاه که «گزینه صفر»، یعنی، برچیدن موشک های موجود شوروی را در برابر تصمیم ایالات متحده دایر بر حق تولید آن گونه موشک ها در آینده پذیرفت به معامله ای به کلی نامتعادل تن داد. این حرکت تنها در صورتی معنا می داد که هدف گورباچف نه پیروزی مبارزه، که به پایان رساندن آن بود.

تجربه و خصوصیات شخصی به گورباچف یاری داد تا نقش مخربی را به عهده گیرد. گورباچف، به جز لنین، به مراتب بیش از رهبران پیشین شوروی مسافرت های وسیع انجام داده بود. هم زمان با تحلیل رفتن «اوروکمونیزم» او دیدارهایی از بلژیک و هلند در ۱۹۷۲، فرانسه در ۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶، ۱۹۷۸، و آلمان در ۱۹۷۵ داشت. در ۱۹۸۳ به کانادا سفر کرد. نخست وزیر اسپانیا، فیلیپ گونزالس سوسیال دموکرات به فریب گورباچف دست زد. گورباچف «اقتصاد بازار اجتماعی» آلمان غربی را تحسین کرد و به مقایسه کار کرد اقتصادی ا.ج.ش.س. نه با پیشینه تزاری آن یا با جهان سوم معاصر، بلکه با آلمان، فرانسه و بریتانیا پرداخت. گورباچف از همان روزهای دانشجویی در دهه ۱۹۶۰ دوستی با زدنگ ملینار، ناراضی چکی «بهار پراک» را حفظ کرده بود. او خود را یک مرد «سال های شصت» می دانست. ضعف شخصیتی او در ضعف او در مقام یک رهبر سیاسی سهم داشت. حتی تحلیل های دوستانه سطحی بودن او را بیان داشته اند. ویلیام اودم، ناظر امریکایی، اظهار داشته است که گورباچف معتقدات استواری نداشته است.

سیاست های تجدید نظرطلبانه گورباچف تنها زمانی می توانست معتبر شناخته شود که شرایط سازمانی آماده شده باشد. اثرات تباه کننده سیاست های خروشچف و برژنف نقش انباشت اضافه ای بر ظرفیت رهبری شوروی داشت. همان گونه که لیگچف معترف بود، تنها یک حزب حاکم با سطح ناکافی رشد تئوریک و مهارت سیاسی رهبرانش می توانست اجازه چنان شکستی را بدهد. تنها حزبی با سابقه ضعیف در رهبری جمعی می توانست از یک رهبر حزبی که منکر سیاست ها و نظریه بنیادین حزبی باشد پشتیبانی کند. در ۱۹۶۴ برژنف و سوسلف، خروشچف را به خاطر گناهای کمتر از خطاهای گورباچف از ریاست برکنار کردند.

به علاوه، پیش از گورباچف حزب از نظر تئوری رنج می برد و این به هموار کردن راه او کمک کرد. ضعف های تئوریک شامل نگرشی زیبا و خوش رنگ بود به مسئله ملی، ارزیابی های بیش از حد خوش بینانه، هم از قدرت سوسیالیسم و هم از ضعف امپریالیسم، و یک برنامه کمونیستی با ارزیابی افراطی از مرحله کنونی ساختمان سوسیالیسم موجود. یوری آندروپف حرکتی را به سوی تصحیح این کاستی های نظری و سازمانی آغاز کرد، اما پیش از آن که بتواند این وظیفه را به انجام برساند زندگیش پایان یافت.

به سبب کند شدن آهنگ رشد اقتصادی ا.ج.ش.س. فشارهای تحمیلی جدید از ناحیه اوج گیری محنت بار مسابقه تسلیحاتی به وسیله ریگان، و مشکلات مزمن داخلی، اتحاد شوروی به یک دوران اصلاح، تجدید شور جوانی و نوگرایی نیاز داشت. در اوضاع و احوالی این چنین

ممکن است پاره ای عقب نشینی ها ضروری شود. لنین می دانست در لحظه های دشوار، چون ۱۹۱۸ در مورد عهدنامه پرست لیتوسک، یا در ۱۹۲۱ در مورد نپ اگر لازم آید چگونه عقب نشینی کند. رهبران بعدی شوروی نیز به این کار دست زدند: استالین در ۱۹۳۹ در مورد قرارداد نازی- شوروی؛ خروشچف در ۱۹۶۲ در بحران موشکی کوبا. با همه اینها، از نظر لنینیست ها، زمانی که توازن نامساعد نیروها یک گام به پس را ضروری می سازد، عقب نشینی مرحله ویژه ای از مبارزه است. عقب نشینی ها این گونه معرفی شده اند، و یک عقب نشینی هرگز ترک مبارزه نبوده است. عقب نشینی های گورباچف در سیاست خارجی خصلت کاملاً دیگری یافت. سیاست خارجی او بر این برداشت استوار بود که مشکلات اتحاد شوروی نیازمند هم سانی با جهان سرمایه داری است. گورباچف عقب نشینی هایش را به مثابه پیشرفت های بسیار بزرگ به سود نوع بشر تصور می کرد.

ناکامی گورباچف در نشست ریکیاویک مرحله ای را برای چرخش ۱۸۰ درجه ای ۸۸- ۱۹۸۷ را رقم زد. از آن پس، دیپلماسی صلح آمیز شوروی خصلتی دیگر یافت. آن چه به عنوان مصالحه در قبال تصویر بهتری از شوروی آغاز شده بود به سازش هایی در برابر هیچ تبدیل شد. ا.ج.ش.س. بی توجه به نتایج، شروع به دادن امتیازهایی یک جانبه کرد.

بلافاصله پس از ریکیاویک، موضع شوروی در مورد نیروی هسته ای میان برد (INF) همان موضع آندروپف در ۱۹۸۳ را تکرار کرد. یعنی، مذاکره کنندگان شوروی افزایش حتی یک موشک بیش از آن چه را تا آن زمان در زرادخانه های بریتانیا و فرانسه موجود بود اجازه نخواهند داد. با وجود این، رفتار «گورباچف در اوایل ۱۹۸۷ تغییر یافت. داگوستینو نوشت که «گورباچف بجای ادامه تلاش برای جلب موافقت ایالات متحده در مورد ارتباط بین یک توافق درباره موشک های مستقر در اروپا و برنامه امریکایی SDI» به «قطع سریع» از گذشته دست زد و به طور اصولی فرمول ریگان مبنی بر محو تمامی موشک های INF در اروپا را پذیرفت.

در ۸۸- ۱۹۸۷ حزب کمونیست ایتالیا (CPI) شروع به تاثیرگذاری بر اندیشمندان و نویسندگان شوروی در زمینه سیاست خارجی کرد. سال ها بود که حزب کمونیست ایتالیا (CPI) در عرصه امور سیاسی کمونیست های اروپای غربی جلودار تفکر سازش با کاپیتالیسم بود. به طور مثال، آکساندر دوبچک دفاع و مداخله ۱۹۶۸ پیمان ورشو در چکسلواکی را محکوم کرده بود. CPI مصرانه از شوروی می خواست نسبت به ناتو همچون متحدی دفاعی در محدوده جغرافیایی محدود نظر مساعد بیابد. CPI شعار ارزش های جهانی انسانی گورباچف را نیز همچون اثبات حقانیت اندیشه های رهبرانش انریکو برلینگوئر و آنتیل اوچتو ستایش می کرد. در زمینه سلاح های با برد متوسط ایتالیائی ها اندیشه پشتیبانی از گزینه صفر را از سوسیال دموکرات های آلمان گرفته بودند و با آن شوروی ها را در فشار گذاشته بودند.

در میان ۱۹۸۸، پس از تضعیف ح.ک.ا.ش. گورباچف سلاح های هسته ای را محور تجدید نظر هایش در سیاست خارجی کرد. گورباچف برای هموار ساختن راه از بین بردن یک جانبه موشک های هسته ای شوروی به بی خاصیت کردن دکنترین تسلیحاتی عصر برژنف، اندیشه ای که رسیدن به برابری هسته ای با ایالات متحده را شالوده تشنج زدایی می دانست، نیاز داشت. پرش به مواضع رویزیونیستی در سیاست تسلیحاتی، چون بسیار موارد دیگر، در نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ رخ داد، جایی که گورباچف تمایزی بین وسایل سیاسی و نظامی برای حفاظت از امنیت ا.ج.ش.س. قائل شد. او در حقیقت مسابقه تسلیحاتی و اندیشه برابری استراتژیک در رهبری شوروی را سرزنش کرد، و گفت، «در نتیجه [اندیشه برابری] ما می گذاریم به مسابقه ای تسلیحاتی کشیده شویم که منجر به متاثر ساختن توسعه اقتصادی- اجتماعی کشور و موقعیت بین المللی اش شده است.» در نوامبر ۱۹۸۸

پولیت بورو قطع جدی تسلیحات را تصویب کرد. در دسامبر ۱۹۸۸ گورباچف آن مصوبه را در سازمان ملل در نیویورک اعلام کرد. سیاست خارجی شوروی، به طور فزاینده ای، شامل خلع سلاح یک جانبه، بی توجه به پیامدهای نظامی، سیاسی، و اقتصادی آن شد.

در نوامبر ۱۹۸۷ سخنرانی مهم گورباچف در هفتادمین سالگرد انقلاب بلشویکی با عنوان «اکتبر و پرسترویکا: انقلاب ادامه دارد»، شبیه یک قاب یخ زده در صفحه ویدئو، رقابت بسیار تندی را در رهبری ح.ک.ا.ش. در مورد سیاست خارجی برانگیخت. اغلب گزارشگران غربی بر تلاش سخنران برای پرهیز از نظرات جنگی تاریخ حزب تاکید کردند، اما فرمول جدید سخنران در باره سیاست خارجی دارای اهمیت بسیار بیشتری بود. سخنران سعی داشت بر بیش از یک اختلاف پل بزند: گورباچف همراه با نمایندگان هر دو حزب کمونیست و سوسیال دموکرات در مسکو، در پی رفع اختلاف چپ کمونیست و سوسیال دموکرات بود. گورباچف، پس از ذکر این مطلب که دیپلمات ها برای خلاصی جهان از سلاح های هسته ای با برد متوسط و برد بلند خیلی کم کرده اند، «وجوه نظری چشم اندازهایی برای پیشرفت به سوی یک صلح پایدار را آزمود.» البته، امپریالیسم را جنگ طلب و خصوصیات اصلی آن را میلیتاریسم و نئوکلنیالیسم اعلام کرد. پس، اساس آن خوش بینی که تلاش های صلح جویانه شوروی می توانست پیروز شود کدام بود؟ در پاسخ به چنین سئوالی عبارت های تازه ای عنوان شد. گورباچف اعلام کرد: «تضادها می توانند کاهش یابند» و «ما در برابر یک گزینش تاریخی قرار گرفته ایم که به طور وسیعی بر ارتباط متقابل ما و همگرایی جهان استوار است.» او گفت: «مبارزه طبقاتی و دیگر جلوه های تضادهای اجتماعی به سود صلح بر روندهای عینی اثر خواند گذارد.» این نگرش تجدید نظری بود بر اندیشه سنتی شوروی که مباره طبقاتی، خود، روندی عینی به سود صلح بود، که صلح نتیجه مبارزه ای بود برای تحمیل مناسبات صلح آمیز بر یک امپریالیسم جنگجو و نا آرام. در عوض، گورباچف «بررسی مشترک برای نظم اقتصادی نوینی که منافع همگان را بر شالوده ای برابر به حساب آورد» پیشنهاد می کرد. در تحلیل نهایی، این سخنرانی اپورتونیزم گورباچف را که می کوشید فرمول بندی های مارکسیستی-لنینیستی اصیل را تحریف کند به نمایش گذارد. او در پی حفظ واژه ها و اصطلاحات اصیل بود در حالی که از مفهوم و مصداق آن ها طفره می رفت. سخنرانی بیش از آن که فراخوانی برای مبارزه صلح جویانه شوروی باشد دعوتی بود برای سازش و همگرایی شوروی با امپریالیسم.

سازش های یک جانبه سیاست خارجی شوروی در هیچ جایی بیش از افغانستان آشکار نشد. از ۱۹۷۹ حکومت انقلابی افغان و متحدین شوروی آن بر ضد ایالات متحده، پاکستان و چین درگیر شده بودند. گورباچف نخست، از شدت یافتن جنگ پشتیبانی کرد، مبارزه ای شرافتمندانه به ضد وحشی گری و واپس گرایی، که در مجموع بی شباهت به جنگ ۳۹-۱۹۳۶ برای جمهوری دموکراتیک اسپانیا نبود. در اوایل ۱۹۸۷ رهبر کمونیست تازه افغان، نجیب الله، پس از تحویل گرفتن حکومت از کارمل در مه ۱۹۸۶ و آرزوی موفقیت برای رهبری گورباچف- که برخی آن را با اغماض می دانند- دعوت به «مصالحه ملی»، فراهم آوردن فضای باز برای مذاکره، ائتلاف، و در ضمن عقب نشینی شوروی کرد. کارمل سازش ناپذیر همواره اپوزیسیون ضد انقلابی مجاهدین را «راهزنان» خوانده بود. از همان اوایل ۱۹۸۶ لحن انتقاد بیشتری از جنگ به سخنان گورباچف وارد شده بود. در ۱۹۸۷، گورباچف، یاکولف و شواردناده به کار گرفتن رسانه های گلاسنوستی را برای ایجاد پشتیبانی داخلی از عقب نشینی آغاز کردند. در ۱۹۸۷، آرتیوم بورویک، خبرنگار آگانیوک، دژ رسانه های تجدید نظر طلب، گزارش هایی انتقادی درباره تلاش جنگی شوروی از افغانستان ارسال داشت. گزارش های او از میدان جنگ به شکل روشنی به توصیف تلفات پرداخته بود. در نشست سران در واشنگتن (دسامبر ۱۹۸۷)، گورباچف اعلام کرد که اتحاد شوروی از افغانستان عقب نشینی خواهد کرد. در فوریه ۱۹۸۸ یک برنامه زمان بندی شده

برای عقب نشینی واحدهای شوروی از اوایل ۱۹۸۹ پیشنهاد کرد. در ۱۹۸۸، نامه های انتقاد از جنگ «به طور خلق الساعه» از سوی مادران سربازان به مطبوعات گلاسنوستی سرازیر شد. در میانه ۱۹۸۸، آگانیک نخستین مقاله یک نظامی شوروی را، که جنگ را به باد انتقاد گرفته بود، چاپ کرد.

در پایان، نجیب اله، مخالفان تجدید نظر طلبی در رهبری ح.ک.ا.ش. و ارتش، و متحدینی چون کوبا و آنگولا به مخالفت با عقب نشینی بدون شرط برخاستند. به رغم ادعای غرب از وجود یک «مرداب ویتنامی» برای شوروی، و بالا گرفتن مخالفت داخلی یا جنگ- بیشتر مخالفت ها از بالا هدایت می شدند- تلفات شوروی پایین تر از آغاز مداخله بود. به گفته یکی از آگاهان امریکایی در زمینه مسایل افغانستان، «برآمد این جنگ در نهایت در مسکو تعیین می شد.» عقب نشینی در حالی انجام گرفت که هیچ گونه موافقتی با پیشنهاد شوروی مبنی بر قطع کمک نظامی ایالات متحده به مجاهدین، و هیچ تضمینی برای سلامتی و امنیت رهبران کمونیست افغان با یک افغانستان غیرمتعهد از سوی امریکا به عمل نیامد. در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹، آخرین واحدهای نظامی شوروی، بی آنکه جلوه ای از سال ها فداکاری و جانبازشان دیده شود، افغانستان را ترک کردند. افغان ها نخست به رحم و مروت جنگ سالارهای جنایتکار، و سپس به بنیادگرایان اسلامی طالبان محول شدند، چنانکه تمامی پیشرفت های اقتصادی، سیاسی و آموزشی نظام انقلابی پیشین نیز محو و نابود شدند.

خیانت گورباچف به دیگر جنبش های رهایی بخش و کشورهای سوسیالیستی در سه سال پایانی پرسترویکا روی داد. تا دسامبر ۱۹۸۸، ا.ج.ش.س. هنوز از کنگره ملی افریقا (ANC) و دیگر جنبش های آزادیخواه افریقا پشتیبانی گسترده ای می کرد. با وجود این، در اواخر ۱۹۸۸ نخستین نشانه تغییر در سیاست شوروی نمایان شد. جنبش های رهایی بخش پیشرو در جنوب غربی افریقا، که از کمک کوبا و اتحاد شوروی برخوردار بودند، رژیم نامیبیا را به انتخاباتی مجبور کرده بودند که درستی آن می بایست به وسیله واحدهای سازمان ملل تضمین می شد. شواردناده، بدون مشاوره با جنبش رهایی بخش سازمان خلق جنوب غربی افریقا (سواپو SWAPO)، یا متحدش کوبا، ناگهان با پیشنهاد امریکا مبنی بر لغو حضور واحدهای نظامی سازمان ملل در نامیبیا موافقت کرد.

در ۸۸-۱۹۸۷، سازش های دیگری در سیاست خارجی یکی پس از دیگری به سرعت رخ داد. در مه ۱۹۸۸، ریگان دیداری از مسکو به عمل آورد. در ژوئن ۱۹۸۸، نوزدهمین کنفرانس حزبی دکترین تعادل هسته ای را لغو کرد و کنار نهاد. در سپتامبر- اکتبر ۱۹۸۸، پلنوم کمیته مرکزی اولویت ارزش های انسانی جهانی را بر مبارزه طبقاتی تأیید کرد. و به این ترتیب، پلنوم سیاست خارجی شوروی را ایدئولوژی زدایی کرد. این پلنوم، همچنین، گرومیکو را بازنشسته کرد و لیگچف را تنزل مقام داد. در دسامبر ۱۹۸۸، گورباچف در سازمان ملل، در نیویورک، کاهش ۵۰۰/۰۰۰ نفری واحدهای نظامی، شامل بازگردانی شش تیپ زرهی از اروپای شرقی را اعلام داشت. در ۱۹۸۹ **ضد انقلاب**، اروپای شرقی را به آسانی روفت.

گورباچف پیمان نامه معروف به «دکترین برژنف» را که اعلام می داشت اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی از حق و وظیفه دفاع از سوسیالیسم در هر یک از اعضای پیمان ورشو برخوردارند، ترک کرد. این دکترین با آموزه های لنین مبنی بر ملاحظات مربوط به مبارزه طبقاتی مقدم بر ملاحظات حاکمیت ملی است سازگار بود. این دکترین شکلی از همبستگی طبقاتی بسط یافته در مناسبات بین دولی و همبستگی یک کشور سوسیالیست را با کشور دیگر بیان می داشت. به گفته دیوید لین، «در ۱۹۸۹ آشکار شد که ا.ج.ش.س. در امور دیگر کشورها دخالت نمی کند، حتی اگر عضو یک اتحادیه باشند.» در اروپای شرقی که دولت های کمونیستی همواره ریشه کم ژرفتری از اتحاد شوروی داشتند، سیاست بازگرداندن واحدهای نظامی و عدم مداخله فاجعه آفرید. در تمامی جوامع اروپای

شرقی، حکومت های کمونیستی اعتماد به خود را از دست دادند، و عناصر مخالف دلیر شدند. گورباچف دکترین برژنف را یک سویه کنار نهاد. سرنوشت جمهوری دموکراتیک آلمان GDR **فاجعه تسلیم چیزی در برابر هیچ** را نمایان ساخت. به جای مذاکره نزدیک شدن دو کشور آلمان با نظام های اجتماعی متفاوت بر اساس منافع متقابل و حقوق برابر، سرانجام کار آلمان دموکراتیک به شکل **الحاق اجباری و توهین آمیز و بازگشت به سرمایه داری درآمد**.

در اوایل ۱۹۸۷ گورباچف حرکت به سوی اصلاح اقتصادی رادیکال را آغاز کرد. به موازات برنامه اصلاحات سیاسی، گورباچف با پیشنهاد تدابیر رادیکالی، تجربه ها و کوشش های مترقی پیشین را کنار نهاد. طرح ها و برنامه های رهبری یگانه انگیزه های تغییر رادیکال اقتصادی نبودند. سه نیروی دیگر تحولات اقتصادی را به سوی طرفداری از سرمایه داری راندند: رسانه های گلاسنوستی، تضعیف روند ح.ک.ا.ش. از جمله برکناری آن از مدیریت اقتصاد، و رشد لجام گسیخته اقتصاد ثانوی در ۸۸-۱۹۸۷ پرسترویکا اختیار روندها و نیروهای اقتصادی جدیدی را از دست داد. قانون بنگاه های دولتی که در ۱۹۸۷ در پلنوم ژوئیه کمیته مرکزی از تصویب گذشت، به ظاهر نه برنامه ریزی متمرکز را رد کرد و نه گذار به یک اقتصاد بازار تمام و کمال را تأیید کرد. طراحان آن ادعا می کردند این قانون برنامه ریزی را ملایم تر می کند و بنگاه ها اجازه خود مختاری و آزمودن مکانیسم های بازار را خواهد داد. این قانون انتخاب مدیران کارگاه را نیز پیش بینی می کرد، یک بدفهمی که به سرعت به افزایش نامعقول دستمزد کارگران به وسیله مدیرانی منجر شد که چشم به صندوق آراء داشتند. پس از آن که اثرات تورمی آن درک شد، این وجه قانون لغو شد. آلمان و کانترویچ یاد آور شده اند که نگارش قانون بنگاه های دولتی شباهت چندانی به یک قانون اقتصادی متداول برای یک اقتصاد با برنامه نداشت. «تصور وجود بیان مشابهی، که هیچکس را موظف به انجام هیچ کاری نمی کند، در قوانین کشوری دیگر، دشوار است.» این قانون به میزان زیادی همچون یک فراخوان سیاسی بلندی بود که سمت تغییر را نشان می داد.

رسانه های گلاسنوستی رهبری شوروی را به اجرای سیاست های اقتصادی در مخاطره آمیزترین شکل ممکن سوق دادند. رسانه ها تاثیر بسیار بزرگی بر بحث بر سرسیاست عمومی و احساسات عمومی درباره تغییرات اقتصادی به جا می گذارند. رسانه های گلاسنوستی، خدمتگذار یاکولف و گورباچف تا ۱۹۸۸، در مورد هر ضایعه یا ناکامی اقتصادی، حتی اگر ناشی از سیاست های گورباچف بود، اطمینان خاطر می دادند، اوضاع را برای خودمختاری بیشتر بنگاه ها و بازارگرایی بیشتر تقویت می کردند، و هرگز به احیای دوباره برنامه ریزی مرکزی نمی پرداختند. بحث های عمومی تنها در راستای ضد سوسیالیستی جریان می یافت. و با گذشت زمان «تقاضای حذف کامل» نهادهای برنامه ریزی «از نظر سیاسی امکان پذیر شد.»

فشار رسانه ها به آن چه لیگاپف «خطای سرنوشت ساز» دسامبر ۱۹۸۷ نامید- به کاهش جدی خرید دولتی از محصولات صنعتی و چرخش دیوانه وار از یک اقتصاد با برنامه به اقتصادی بی برنامه منجر شد. یاکولف و گورباچف، برخلاف نظر بهتر نخست وزیر ریژکف و لیگاپف- خرید تضمینی محصولات صنعتی به وسیله دولت با قیمت های ثابت- سفارش های دولتی را به سوی انقباض راندند و آن را از ۱۰۰ درصد به تنها ۵۰ درصد کل صنعت رساندند. کاهش سفارش های دولتی به چنان میزانی به این معنا بود که با یک چرخش، نیمی از صنعت شوروی اختیار خرید و فروش محصولش را در بازار کلی فروشی جدید- داد و ستد بین بنگاه ها- با قیمت های مبتنی بر نوسانات عرضه و تقاضا به دست آورد. لیگاپف و ریژکف طرح تجربی محطاطانه ای را عنوان کردند که در آن دولت ۹۰ درصد محصولات صنعتی را خریداری می کرد و تنها ۱۰ درصد صنعت را در معرض سیالیت عرضه و

تقاضا باقی می‌گذارد. طرح لیگ‌چف- ریژکف بنگاه‌ها را به آرامی به سوی تجربه خود گردانی و قیمت‌های آزاد سوق می‌داد. شتابزدگی و بی‌احتیاطی طرح گورباچف به اثبات رسید. آن طرح اقتصاد را غرق در هرج و مرج کرد. در ۱۹۸۸، کمبود کالاها، مصرفی به سرعت افزایش یافت و برای نخستین بار پس از جنگ دوم، تورم پدیدار شد.

برکناری حزب از مدیریت اقتصادی موجب تضعیف اقتصاد شد. وزیران بخش‌ها در مسکو ابزار قدرتمند برنامه‌ریزی مرکزی بودند. آنها، از طریق اداره‌های گسترده مرکزیشان، بنگاه‌ها را به بالاترین ارگان‌های برنامه‌ریزی و دبیرخانه کمیته مرکزی حزب مربوط می‌کردند. آن‌ها بر کارکرد بنگاه‌ها نظارت داشتند، نظم و انضباط برنامه‌ها را اعمال می‌کردند، و تعادل و ارتباط صنعت بخش و ناحیه را حفظ می‌کردند. پرسترویکا قدرت وزارتخانه‌ها را بارها و بارها کاهش داد. این کاهش‌ها در ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ مکانیسم‌های هماهنگ‌کننده عمده اقتصاد با برنامه‌ها ویران ساخت. تضعیف و کاهش اختیارات وزارتخانه‌ها به شکل تجزیه و تکه‌تکه کردن کارکنان وزارتخانه‌ها رخ نداد. بلکه پرسترویکا بیشتر ارتباط وزارتخانه‌ها با بنگاه‌های اقتصادی را از نو تعریف کرد. دستورالعمل‌های جدید وزارتخانه‌ها را از صدور حکم منع کرد و نقش نوین توسعه خودگردانی را به آن‌ها محول کرد.

ناتوان کردن وزارتخانه‌ها به اندازه کافی احمقانه بود، اما شیوه‌ای که گورباچف و مشاورانش در اجرای این سیاست اتخاذ کردند بیشترین آسیب ممکن را بر اعتماد عمومی وارد کرد. به گفته‌های آمان و کانتروویچ، گروه **گورباچف** «با اتخاذ مکرر تصمیم‌های اشتباه و سرسری، و پس از آن با شتاب روی آوردن به عکس آن و محکوم کردن آن‌ها، به طور دائم خود و سیاست‌هایش را بی‌اعتبار می‌کرد.»

ضربه بزرگ بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده در نوزدهمین کنفرانس حزبی وارد آمد، که در آن روند تدریجی‌گرایی را ترک گفت و با تصویب رهنمودی، حزب، ارگان‌های شوروی، و مدیریت اقتصادی را مجبور به جدایی کرد. این رهنمود نقش بزرگ و عمده‌ای در عقب‌راندن حزب از عرصه اقتصاد، سطح سازمانی و قلمرو ایدئولوژیک ایفا کرد. به فاصله کمی پس از نوزدهمین کنفرانس حزبی ضربه‌های تازه‌ای بر نظام برنامه‌ریزی فرود آمد. در پائیز ۱۹۸۸ گورباچف ۱۰۶۴ دایره و ۴۶۵ شعبه را در کمیته‌های مرکزی جمهوری‌ها و کمیته‌های حزبی ناحیه و بخش منحل کرد. شمار دوایر را تا ۴۴ درصد کاهش داد. عقب‌نشینی حزب از مدیریت اقتصادی، تمایل رهبران دولتی واحدهای اقتصادی را از نظر ایدئولوژیک به پیروی از رهنمود یک مرکز یگانه در مسکو سست کرد. نیروهای گریز از مرکز به گرفتن دست بالا در اقتصاد آغاز کردند.

گورباچف همچنین کوشید اقتصاد ثانوی را مهار کند. فردریک استار، آکادمیسین ایالات متحده، این تصمیم را نشانه تغییری اساسی در روند حوادث می‌داند. در واقع، گورباچف فرش قرمزی برای استقبال از نیروهای کاپیتالیستی نوظهور در «جامعه مدنی» پهن کرد. استار تاکید می‌کند که «گورباچف با یک انتخاب خطیر روبه‌رو شد.» یا می‌توانست از راه «کنترل» فشرده و برنامه‌ریزی بهتر، اقتصاد را بهبود بخشد، یا در پی جلب «نیروهای اقتصادی و اجتماعی نو پدیدی برآید که از راه فعالیت مستقل و ارتباط روشنفکرانه با سنت دیر پا و سرکوب شده اصلاحات لیبرال در روسیه زندگی را پذیرفته بودند.» او گزینه نخست را رد و دومی را انتخاب کرد. او کوشید «با قانون جدیدی که کسب و کار خصوصی-اسما» تعاونی- را مجاز می‌شمرد اقتصاد ثانوی را برگزیند (و بر سودهایش مالیات ببندد).»

موسسات داوطلب «غیر رسمی‌ها» را با این ادعا که آن‌ها در جامعه شوروی دارای جایگاه قانونی و مشروعی هستند تقدیس کرد. استار اعلام کرد «نبوغ گورباچف نه در خلق عناصر پرسترویکا، که برگرفتن آن‌ها از جامعه و گردآوردنشان از پیرامون خویش است.» تحلیل‌گر بریتانیایی آن روایت عقیده استار را تایید می‌کند. «غیررسمی‌ها دلالت بر هر نوع فعالیت داشتند که به طور مستقیم به وسیله حزب سازماندهی نشده باشد.» بسیاری از آن‌ها

نهادهایی فرهنگی و غیر سیاسی، به ویژه در بین جوانان بودند، و تاریخ اغلب از آن‌ها به «ذوب شدن یخ» دوران خروشچف باز می‌گشت. شمار ۳۰/۰۰۰ از غیررسمی‌های موجود در فوریه ۱۹۸۸ شامل گروه‌های فشار و نیز گروه‌های غیرفشار بودند، که با گذشت زمان، به ویژه در دوران مقدم پرسترویکا بارز و پرمعناتر شدند.

بدین ترتیب، قوانین تعاونی‌ها و اجاره‌داری‌ها که در ۱۹۸۸ به تصویب رسید به گسترش سریع عناصر کاپیتالیستی در ا.ج.ش.س. کمک کرد. این قوانین در حالی که حیلۀ گرانه با نقل از لنین-خارج از متن-تعاونی‌ها را در سوسیالیسم به عنوان شکلی از مالکیت سوسیالیستی موجه می‌شمردند، در واقع مالکیت خصوصی را در پوشش تعاونی مجاز می‌شناختند. چیزی نگذشت که باقیمانده بنگاه‌های اقتصادی دولتی با تعاونی‌های متعلق به بخش خصوصی، که کمتر از بخش دولتی قاعده‌مند بودند و مالیات کمتری می‌پرداختند، مناسبات اقتصادی برقرار کردند. اجازه دادن مالکیت صنعتی به تعاونی‌ها، در حالی که همچنان افسانه مالکیت عمومی را حفظ می‌کردند، راهی شد برای خصوصی‌سازی دارایی‌های دولتی.

بازگشت سرمایه‌داری و پیروزی جدایی‌طلبی روندهای چشمگیری بودند. اتحاد شوروی می‌توانست قطعه‌قطعه شود و هر قطعه همچنان سوسیالیستی باقی‌بماند. اتحاد شوروی می‌توانست بی‌آن‌که تکه‌پاره شود به نظام سرمایه‌داری بازگردد اما، در عمل، این دو با هم رخ دادند، و هر دو از تبار مشابهی برخوردار بودند. جریان بازارگرا و طرفدار موسسات خصوصی تحلیل‌ناقص و مشکوکی نیز از ناسیونالیسم-روسی و غیرروسی-داشت. اختلاف‌های این جریان بنیادین، سیستماتیک و درازمدت بود. لنین و آن‌ها که به راه او رفتند قائل به دو وجه در ناسیونالیسم بودند، ترقی‌خواه و ارتجاعی. مهمتر آن‌که، آن‌ها از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱ بر ضرورت مبارزه با ناسیونالیسم، و در صورت امکان، جایگزینی ناسیونالیسم به وسیله انترناسیونالیسم، یا دست‌کم تقویت جلوه‌های مترقی و دموکراتیک ناسیونالیسم، و تضعیف وجه ارتجاعی آن تأکید می‌کردند. کسانی که در حزب بیشتر به سوی بازارهای کور، بنگاه‌های خصوصی و لیبرالیسم گرایش داشتند، با ناسیونالیسم نیز نتوانستند جدی و با ثبات برخورد کنند.

ناسیونالیسم در بین دهقانان، و در بین بخش‌های وسیعی از طبقه کارگر که طی یک نسل از روستا برآمده بودند، نفوذ ویژه‌ای داشت. حتی پس از کلکتیویزاسیون، روحیه و نگرش توده روستا نسبت به زمین، مالکیت‌داری، و سرزمین‌پدیری آن‌ها را نسبت به ادبیات ناسیونالیستی حساس و آسیب‌پذیر می‌ساخت. کارگران شهری که از مدت‌ها پیش از روستا بریده بودند، روی هم رفته، از آگاهی طبقاتی بیشتری برخوردار بودند. آن‌ها ناسیونالیسم را چندان جذاب نمی‌یافتند. ناسیونالیسم در بخشی از روشنفکران ادبی نیز، که ریشه در دهقانان شوروی و تاریخ پیش از ۱۹۱۷ داشتند، نفوذ داشت.

روش حزبی گورباچف ریشه در طبقاتی از اجتماع داشت که گرایش بسیاری به ناسیونالیسم داشتند. دهقانان، و بخش‌هایی از طبقه کارگر متأثر از روحیات روستایی. بنابراین، ح.ک.ا. ش. با این گرایش نه از نظر ایدئولوژیک و نه سیاسی با ناسیونالیسم مبارزه نمی‌کرد. این روش ناسیونالیسم-روسی و غیرروسی-را نادیده می‌گرفت. کم‌بها می‌داد، یا با آن همراهی می‌کرد. همچنین پیشرفت اتحاد شوروی را در مبارزه با نابرابری ملی بیش از آن چه بود ارزیابی می‌کرد. ادعاهای پیش از موقع و نابهنگام اش درباره موفقیت بر بسیاری از ناظران زندگی شوروی، گرچه نه همه آن‌ها، تأثیری گذاشت.

نمونه‌های نافهمی تیم گورباچف از ناسیونالیسم و مسئله ملی بسیار است. گورباچف در سخنرانی روز انقلاب در ۱۹۸۷ اعلام داشت که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است.

درست در اوج عصر پرسترویکا یا کولف مشاور عالی گورباچف، از حمله شدید خود در ۱۹۷۲ به ناسیونالیسم روس دفاع کرد. آن مقاله «Historicism Against Anti» به سیاست های جانبدارانه برژنف و سوسلف درباره ناسیونالیسم روسی به شدت حمله کرد، سیاست هایی را که آن ها امید داشتند آسیب هایی که کارزار «استالین زدایی» خروشچف بر اعتبار دولت شوروی زده، یا کولف جوان از آن پشتیبانی کرده بود و یا کولف بزرگسال تر در عصر گورباچف بار دیگر زنده اش کرد، محدود کنند. یا کولف در ۱۹۷۲ از اینکه اتحاد ناسیونالیست های روسی (که در برخی موارد با مارکسیسم-لنینیسم، از جمله در نفرت از سرمایه داری غرب، هم نظر هستند) و مخالفان خروشچفیت های درون حزب کمونیست، سیاست های کلیدی عصر خروشچف، همچون رقابت با غرب را تهدید کنند، ابراز نگرانی کرده بود. در ۹۱-۱۹۸۵ یا کولف همچنان درباره چنان اتحادی دلواپس باقی ماند. بنابراین، مخالفت او با ناسیونالیسم روسی و دفاع اش از سیاست های خروشچف و گورباچف سازگار بودند.

گورباچف در زمینه مسئله ملی ثابت کرد که به کلی بی ربط و بی اطلاع است. زمانی که شور ناسیونالیستی در جمهوری های بالتیک بالا گرفت، او نخست از آن چشم پوشید. سپس فشار اقتصادی بر لیتوانی را بکار برد، و بعد از آن با تغییر موضع، به سیاست ضعیف و نومیدانه تجدید مذاکره درباره قرار داد وحدت متوسل شد، و رفته رفته، به خواست های هر چه افراطی تر ناسیونالیستی و جدایی طلبی میدان داد.

با رشد امکان تکه تکه شدن دولت- در ژوئیه ۱۹۸۸ انبوه تظاهرکنندگان در کشورهای بالتیک نسبت به انضمام خود به اتحاد شوروی اعتراض کردند- متحدان اصلی گورباچف در دفتر سیاسی همچون شترمرغ عمل کردند- ناسیونالیست ها به صورتی فزاینده بر گروه های «غیر رسمی» پرسترویکا، که در جمهوری های دور از مرکز شکل گرفته بودند، مسلط شدند. این ناسیونالیست ها بیشتر و باز هم بیشتر سخن از جدایی از روسیه به میان آوردند و به طور فزاینده ای خواست هایشان را حتی در درون احزاب کمونیست جمهوری ها مطرح کردند. در سپتامبر ۱۹۸۸، وقتی یا کولف از سفر به جمهوری های بالتیک بازگشت، به دفتر سیاسی گزارش داد که «مشکلی در بین نیست؛ پرسترویکا با روندی عادی در حال پیش رفتن است»، لیگاجف واکنشی خشم آلود نشان داد زیرا به درستی متوجه سیاستی شد که در راستای حفظ وضع موجود بود. با این حال، یا کولف به خودداری از هرگونه اقدامی توصیه کرد، و آن نظر برنده شد. چند ماه بعد حزب کمونیست لیتوانی دو پاره شد، سازمان های حزبی از انجام وظایف باز ماندند، و جدایی طلبانی که گستاخ شده بودند در آستانه قبضه کردن قدرت قرار گرفتند.

نقطه مقابل آن، مارکسیست-لنینیست های ارتدکس از حق تعیین سرنوشت ملت ها، از جمله حق جدایی، حقی که امیدوار بودند هرگز ضرورت اجرا نیاید، و نیز از حق استفاده و توسعه زبان و فرهنگ ملی، تضمین حضور اقلیت ها در رهبری سیاسی، و توسعه اجتماعی-اقتصادی «به شیوه تایید آمیز حمایت از جمهوری های توسعه نیافته» در نواحی غیرروسی طرفداری می کردند. حتی برخی شوروی شناسان بورژوا سیاست ملی شوروی و اقدامات مثبت ایالات متحده را با نظر مساعد مقایسه کرده اند. به طور مثال، یک بررسی اخیر امریکایی که ارتقای ملیت های زیر ستم پیشین را به اتحاد شوروی نسبت می دهد، دامنه تاثیر آن سیاست ها را بر شکستن قالب های تاریخی- که در آن علت های بزرگ و پیشرفته ملت های کمتر پیشرفته را زیر نفوذ داشتند- مورد تاکید قرار می دهد و شوروی را «نخستین امپراتوری با عملکرد مثبت» می خواند. نویسنده بررسی، تری مارتین، اظهار داشت، اتحاد شوروی نخستین کشوری بود که «با ارتقای سیستماتیک آگاهی ملی اقلیت های قومی و ایجاد

و برپایی چندین دولت ملی با اشکال و خصوصیات ویژه برای آنها» به ناسیونالیسم بالنده پاسخ داد.

گورباچف نابرابری ملی را نادیده گرفت. یا کاملاً نسبت به پیشرفت آن‌ها اغراق کرد. در مسئولیت شش ساله اش ژرفای احساسات و ویژگی‌های خلق‌ها را در همه جا دست کم گرفت و بد فهمید، همان گونه که دیگر شیوه‌های سیاست‌های اصلاحی اش عواطف و احساسات ملی را برافروخت. یازده ماه پس از طغیان آلمانا در دسامبر ۱۹۸۶، گورباچف با گزاره گویی لاف زد که اتحاد شوروی مسئله ملی را حل کرده است. در مورد منازعه آذربایجان و ارمنستان، گورباچف، آنگاه که مشکلات را نادیده نگرفت یا ادعا کرد که آن‌ها را حل کرده است، رویکردی افراطی و بدبینانه در کشمکش‌های ملی داشت تا موضع خود را در دفتر سیاسی بهبود بخشد، نمونه بارزی از قربانی کردن اصول در قبال دستاوردی کوتاه مدت. در آوریل ۱۹۸۷ گورباچف عصیان ارمنی‌ها را در ایالت آنری ناگورنو-قره باغ تشویق کرد زیرا با این کار برای حیدر علی اف، عضو آنری دفتر سیاسی و از مخالفان گورباچف در دسر آفرینی می‌شد. علی اف از جوانب بسیار، از جمله از سوی لیگ‌اچف زیر آتش قرار گرفت و در میانه ۱۹۸۷ سابقه و توان کاریش در تیرگی فرو رفت. پانزدهم همان سال از دفتر سیاسی اخراج شد.

تشویق ادعاهای ارمنی‌ها در قره باغ بخشی از طرح و رفتار گورباچف بود. این طرح عبارت بود از تشویق و گرم کردن «جبهه‌های ملی به خاطر پرسترویکا» بر ضد روسای محلی، زیرا معمولاً دبیر اول‌های حزب موانعی بر سر راه گورباچف می‌گذارند. در آوریل ۱۹۸۸، فعالان جمهوری‌های بالتیک به تشکیل جبهه‌های پشتیبانی از پرسترویکا و تایید آرمان‌های ناسیونالیستی خود آغاز کردند. این جبهه‌ها به زودی خصلتی جدطلب و جانب‌داری از سرمایه‌داری به خود گرفت. هنوز، درگیری‌های قومی برای گورباچف مزایای معینی داشت. هر آشفتگی به گورباچف، در صورتی که اساساً دست به کاری می‌زد، فرصتی فراهم می‌کرد تا رهبران حزبی محلی را، اگر جزء مخالفان او بودند، برکنار کند. هر بار دفتر سیاسی گورباچف در کنار جبهه‌ها قرار می‌گرفت یا کاری انجام نمی‌داد، **ناسیونالیسم** افراطی تری را تشویق می‌کرد. به گفته آنتونی داگوستین، گورباچف بازی «شاگرد جادوگر» را به نمایش می‌گذاشت و نارضایتی ناسیونالیستی را در جهت هدف‌های خویش افزایش می‌داد تا این که از کنترل خارج می‌شد.

با شکست پرسترویکا در یک عرصه، خطر از همه سو موج و ارجاری می‌شد. دشواری اقتصادی و جدایی طلبی، که در ۱۹۸۸ آغاز شده بود، یکدیگر را تشویق می‌کردند. با وخیم شدن کمبودهایی مصرفی در ۱۹۸۸، در جمهوری‌های مختلف گرایش به احتکار تولیدات و اداره آن به تنهایی افزایش یافت. اقتصاد برنامه‌ریزی شده اتحاد شوروی همچون یک شبکه واحد با تقسیم دقیق کار و تخصص در بین جمهوری‌ها توسعه یافته بود. برای مثال، یک مجتمع صنعتی در منطقه بالتیک لیوان‌های کاغذی برای کل اتحاد شوروی عرضه می‌کرد. با ضعیف شدن اقتدار اقتصادی مرکز در مسکو، داد و ستد بین جمهوری‌ها جانشین برنامه‌ریزی شد، و آشفتگی اقتصادی رشد کرد. بی‌نظمی و بی‌ثباتی اقتصادی بر آتش جدایی طلبی دامن می‌زد، چنانکه هر جمهوری، تا آنجا که می‌توانست، در پی محافظت از منافع اقتصادی خویش برمی‌آمد.

بسیاری از حرکت‌های گورباچف مناطق دور افتاده را به ضد مرکز تقویت کرد. پلنوم ژانویه ۱۹۸۷ حمله‌ای عمومی و آشکار به نظام نومن کلاتورا، گزینش مدیران و کارمندان دولتی و جمهوری از فهرست تنظیم شده به وسیله دبیرخانه کمیته مرکزی در مسکو، را

تصویب کرد. در آغاز ۱۹۸۷ گورباچف و دیگر رهبران حزبی این نظام برگماری را محکوم کردند و دفاع از مسئولین محلی را که در معرض حملات نواحی و مناطق خود بودند، مردود شمردند. در نتیجه، مسئولان محلی هر چه بیشتر با تایید نظرات محلی سروکار یافتند تا نظرات رهبران مسکو. زمانی که تقابلی بین منافع محلی و کل اتحاد رخ می داد، زندگی و بقا ایجاب می کرد که رهبران محلی از منافع محلی پشتیبانی کنند. سیاست خارجی گورباچف نیز، به ویژه در جمهوری های بالتیک، منافع محلی را تشویق و تقویت کرد. المان و کانتورویچ گفته اند که سیاست گورباچف درباره پایان بخشیدن به جنگ سرد و خواست همکاری نزدیک با غرب «او را در برابر فشار غرب برای به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت کشورهای بالتیک، به ویژه لیتوانی، باز و بی دفاع ساخت.»

همین که دوران ۱۹۸۸-۱۹۸۷ سپری شد، گورباچف و حلقه مربوطه اش، لیگچف و دیگر مخالفان را تماما جارو کردند. این اخراج طبیعت پرسترویکا را تغییر داد. بی نظمی فزاینده در حزب و برکناری آن از امور اقتصادی، به مشکلاتی اقتصادی منجر شد که در ۱۹۸۸ آشکار شد. این دشواری ها در شکل تورم، کمبودها، کسر بودجه، واگرایی و از هم پاشیدگی موسسات اقتصادی کلیدی اقتصاد با برنامه نمایان شد. در ۱۹۸۸، برای نخستین بار در چهل سال، قیمت ها در تمامی عرصه اقتصادی شروع به بالا رفتن کرد. یک سال بعد، تورم با نرخ ۲۰ درصد در سال چهار نعل پیش رفت. با محور کالاهای مصرفی در قفسه ها، ذخیره کردن و احتکار رشدی تصاعدی یافت. فرامین گورباچف وزارتخانه های صنعتی نیرومند پیشین را در مسکو فلج کرده بود. در ۱۹۸۸، اقتصاددان شوروی کوریاجینا تحصیل غیرقانونی ثروت های شخصی را ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلیارد روبل، شاید ۲۰ تا ۲۵ درصد کل ثروت شخصی در اتحاد شوروی محاسبه کرد. بحران اقتصادی، به نوبه خود، جدایی طلبی ناسیونالیستی واپس گرا را تقویت کرد. تشویق های گورباچف از «جبهه های مردمی» و «جبهه های ملی» - با انگیزه در فشار گذاردن مخالفان حزبی اش در جمهوری های متحد- قدرت را نصیب جدایی طلبان کرد. یک سال بعد، در ۱۹۸۹، افول اقتصادی- که ناشی از ناکامی پرسترویکا بود، نه به سبب رشد کند در دراز مدت- دشمنی توده ها را نسبت به گورباچف و ح.ک.ا.ش. و پشتیبانی رشد یابنده از پوپولیسم ضد کمونیستی بوریس یلتسین به حرکت درآورد. در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، گورباچف دست به چرخش زد. بیرون شدن از شک و تردید آغاز شده بود.

لنین عقیده داشت که ارزش های طبقاتی کارگر- همبستگی، وحدت، همکاری، رفاقت، و جز آن، با جهانی شدن سوسیالیسم جهانی خواهند شد. نیازهای طبقه کارگر «اخلاقیاتی برای او می آفریند که، هم زمان، اخلاقیات طبقاتی و اخلاقیاتی انسانی است که بالفعل یا بالقوه همه مردمان را در برمی گیرد.»

به موجب این زندگی نامه، که به نظری رسد احتمالا مدتی معیار کار عالمانه در انگلستان بوده است، آکساندر یاکولف حلقه اتصال دوران خروشچف و عصر گورباچف است. تابمن گفتگویی داشت با یاکولف، طراح پیشنهاد دو نیم کردن حزب به گورباچف. یاکولف، برای تابمن توضیح داد که دبیرخانه کمیته مرکزی در برابر نظر خروشچف مبنی بر تقسیم حزب به دو بخش صنعتی و روستایی مقاومت می کرده است. تابمن می گوید که، در پلنوم اکتبر ۱۹۶۴ که بازنشستگی اجباری خروشچف را تصویب کرد، برخی رهبران حزب تقسیم حزب را همچون «بدترین درهم ریختگی برای کشورمان شوروی از زمان ایجادش» توصیف کرده اند.